



# اندیشه تلفیقی در جامعه‌شناسی معاصر

(بررسی آرای تلفیقی گیدنز و هابرماس)

منوچهر ذوالفقاری

کارشناس ارشد جامعه‌شناسی، دبیر علوم اجتماعی استان همدان، شهرستان نهاوند

روش‌های جامعه‌شناسان اولیه در تبیین و یافتن راه حل برای مسائل اجتماعی نوپدید، آشکار شد. اینجا بود که عده‌ای از جامعه‌شناسان در صدد برآمدند تا ضمن برشمردن نقاط قوت و ضعف رویکردها، گرایش‌ها، تئوری‌ها و مکاتب جامعه‌شناسی کلاسیک، به توسعه عمقی این علم بپردازند [زاد ارمکی، ۱۳۷۶: ۱۲۸]. بنابراین به طرح دیدگاه‌های تلفیقی در تبیین مسائل اجتماعی روی آوردند. زیرا اینان باور داشتند که جامعه‌شناسی دانشی چندپارادایمی، چندگفتمانی، چندبینشی، چندرویکردی، چندسنستی و چندروشی است و قطعاً با استفاده از رویکردهای تلفیقی، جزمیت، نقاط ضعف، دعوای و تعصبات، تئوری‌ها و مکاتب مختلف نادیده گرفته می‌شوند.

## نظریه ساختاربندی آنتونی گیدنز

آنتونی گیدنز، جامعه‌شناس بریتانیایی، در سال ۱۹۳۸ به دنیا آمد و در مدرسه اقتصاد لندن و دانشگاه کمبریج تحصیل کرد. اکنون او از پرنفوذترین و مهم‌ترین نظریه‌پردازان اجتماعی انگلستان و جهان در دوره معاصر به شمار می‌رود و در آمریکا و در بسیاری از نقاط جهان بانفوذ است [ریترز، ۱۳۷۷: ۷۱۴].



وی دیدگاه‌های جامعه‌شناسان کلاسیک را که تاکنون بر دو حوزه خرد یا کلان (کنش یا ساختار) تأکید داشتند، مطرح کرد و کوشید با آشتی دادن این دو حوزه، دیدگاه تلفیقی خودش را که پیوندی از خرد و کلان

## چکیده

امروزه استفاده از رویکردهای تلفیقی در تبیین مسائل اجتماعی، به دلیل این باور که جامعه‌شناسی دانشی چندپارادایمی، چندگفتمانی، چندبینشی، چندرویکردی، چندسنستی و چندروشی است، به رویه‌ای معمول و مقبول تبدیل شده است. قطعاً استفاده از این رویکردها می‌تواند ما را به نتایج منطقی‌تر، کارآمدتر، واقعی‌تر و کاربردی‌تری در حوزه‌های مختلف اجتماعی رهنمون شود. رویکرد تلفیقی امروزه توسط بیشتر جامعه‌شناسان و محققان اجتماعی در دنیا پذیرفته شده است. مطالعات و پژوهش‌های افرادی چون هابرماس، گیدنز، الکساندر، ریتزر، فوکو، بوردیو، کولمن، کالینز و تعدادی دیگر در این زمینه مهم، مطرح و چشمگیر هستند که در این نوشتار رویکردهای هابرماس و گیدنز به‌عنوان نمونه مطالعات جامعه‌شناختی تلفیقی به‌صورت خلاصه مطرح شده‌اند.

**کلیدواژه‌ها:** اندیشه تلفیقی، گیدنز و هابرماس، رویکردهای تلفیقی، نظریه ساختاربندی

## مقدمه و طرح مسئله

از اواخر قرن بیستم و هم‌زمان با گذار جوامع اروپایی و آمریکا از مرحله صنعتی به مرحله خدماتی و اطلاعاتی، شکل و نوع مسائل اجتماعی در این جوامع هم تغییر کرد و به تدریج ناکارآمدی اندیشه‌ها، تئوری‌ها و

یا کنش با ساختار است، به‌عنوان یک موضع قابل قبول تر در جامعه‌شناسی معرفی کند. این ایده اساساً در نظریه ساختاربندی او برجسته و نمایان است. وی در تشریح نظریه ساختاربندی معتقد است: علوم اجتماعی بین دو سنت تقسیم شده است: یکی این سنت که برای نهادها اولویت قائل است و برحسب ساختار و جبر شکل می‌گیرد. این سنت در تحلیل نهادها بسیار موفق، ولی در تحلیل کنش انسان ناموفق بوده است. سنت دیگر برای انسان به مثابه کارگزار اولویت قائل است و کنش‌های او را قابل شناخت می‌داند. این سنت در تحلیل انسان به‌عنوان کنشگر موفق، ولی در تحلیل نهادها ناموفق بوده است. این دو سنت اگرچه متضادند، ولی با هم رابطه متقابل دارند و بر هم تأثیر می‌گذارند [مولان، ۱۳۸۰: ۱۵۶]. در واقع گیدنز با خلق نظریه ساختاربندی از دو مکتب کارکردگرایی و کنش متقابل عبور می‌کند و به دیدگاه تلفیقی می‌رسد و به این ترتیب بر تقابل تاریخی خرد و کلان یا کنش و ساخت خط بطلان می‌کشد. [ریترز، ۱۳۷۷: ۶۴۶]. به عبارت دیگر، وی در این نظریه می‌کوشد تا آسیب‌ها و نقاط ضعف سه نظریه ساختارگرایی، کارکردگرایی و همچنین نظریه تفسیری را برطرف کند.

گیدنز در نظریه ساختاربندی، کلید فهم دگرگونی‌های علوم اجتماعی را رابطه کنش انسان و ساخت اجتماعی می‌داند. او معتقد است: تحلیل جامعه نباید صرفاً در سطح خرد یا کلان خلاصه شود و تقابل تاریخی خرد و کلان یا کنش و ساخت، دیگر نباید مطرح شود. به عبارت دیگر، فعالیت‌ها را نه آگاهی ایجاد می‌کند و نه ساختار اجتماعی، بلکه انسان‌ها ضمن ابراز وجود به‌عنوان کنشگر درگیر فعالیت می‌شوند و از طریق همین فعالیت است که هم آگاهی و هم ساختار به وجود می‌آید.

از نظر گیدنز، مهم‌ترین کلید برای فهم دگرگونی‌های علوم اجتماعی، پرداختن هم‌زمان به کنش انسانی و ساخت اجتماعی است و هر تحقیقی در حوزه علوم اجتماعی باید به‌نوعی به دنبال بیان رابطه بین عاملیت و ساختار باشد. اما کلاسیک‌های جامعه‌شناسی بر یکی از این دو حوزه، یعنی کنش یا ساختار، تأکید داشتند و یکی را عامل تعیین‌کننده می‌دانستند و از دیگری غفلت می‌ورزیدند. حال آنکه نظریه ساختاربندی ترکیبی از این دو زمینه است [گیدنز، ۱۳۸۴: ۱۷]. نظریه ساختاربندی، رساترین کوشش در زمینه تلفیق مسائل خرد و کلان است. به قول گیدنز: نمی‌توان ادعا کرد که ساختار کنش را تعیین می‌کند یا برعکس. هر چند نظریه او تلفیقی است، ولی تأثیر مارکس بر او نیرومند است. نظریه ساختاربندی در حقیقت بسط بیان تلفیقی مارکس است که می‌گوید: «انسان‌ها تاریخ خودشان را می‌سازند، ولی نه آن‌چنان که خودشان دوست دارند. آن‌ها تاریخ را تحت شرایط دلخواهشان نمی‌سازند، بلکه تحت شرایطی این کار را انجام می‌دهند که مستقیماً در برابرشان وجود داشته و از گذشته به آن‌ها منتقل شده است. انسان‌ها در عین اینکه خالق شرایطاند، به نحوی تحت شرایطی هم واقع شده‌اند. لذا تمایز میان خرد و کلان جایز نیست [ریترز، ۱۳۷۷: ۶۰۰]. در واقع، بر اساس این نظریه، میان ساختارها و عوامل انسانی رابطه متقابل و دیالکتیکی برقرار است. به اعتقاد گیدنز، ساختار و عاملیت در عملکرد جاری اجتماعی از هم جدایی ندارند و این دو در واقع دو بعد جدایی‌ناپذیر واقعیت اجتماعی را تشکیل می‌دهند و دو روی سکه این واقعیت به شمار می‌آیند.

نظریه‌پرداز نظریه ساختاربندی از نظر کارآیی مثل یک نظریه‌پرداز موسیقی است که قبل از مطالعه هر سبک خاص، باید از اصول عام و کلی تدوین و تصنیف موسیقی آگاهی داشته باشد. نظریه‌پرداز اجتماعی هم باید تصویری از مفهوم اصول عام و کلی ساخت جامعه و تشکیل آن داشته باشد تا زندگی اجتماعی در هر دوره تاریخی برای وی قابل فهم شود. گیدنز این نظریه را از متن نظریه‌های مربوط به جمع و فرد می‌یابد، زمینه مشترکی را بین نظریات خرد و کلان تشخیص می‌دهد و نظریه ساختاربندی را تدوین می‌کند [استونز، ۱۳۷۹: ۴۲۳]. او معتقد است، در تبیین ساختارها باید نقش کنشگران و عوامل فاعلی را مدنظر قرار داد. همچنین اندیشه فاعل بودن انسان‌ها را پذیرفت و در بررسی ساختارها برای جایگاه انسان‌ها و کنش آن‌ها شأن و جایگاهی قائل شد. به نظر گیدنز، تأکید صرف بر ساختارها باعث چشم‌اندازی شیء‌گونه به انسان‌ها می‌شود. لذا عینیت ساختارها و فاعل بودن انسان‌ها از عناصر بنیادی ساختاربندی در نظریه گیدنز است [پارکر، ۱۳۸۳: ۲۴-۱۶]. در این راستا او می‌گوید: مفهوم ساخت به خودی خود کاربردی برای جامعه‌شناسی ندارد. شناخت ما از جهان اجتماعی، در کنش‌های روزمره انسان‌ها نهفته است. مردم بدون تفکر آگاهانه کارشان را انجام می‌دهند. جهان اجتماعی مثل قواعد زبان است که مردم قواعد دستور زبان را برای تعامل به کار می‌برند، ولی نیازی به جزئیات آن ندارند و در ضمن صحبت، ناخواسته قواعد زبان را بازتولید می‌کنند [پیرسون، ۱۳۸۰: ۳۱-۲۷].

البته گیدنز در مسیر خلق نظریه ساختاربندی، اندیشه دوگانگی ساختار و مطرح می‌کند. از دیدگاه وی، دوگانگی ساخت یعنی نیاز متقابل ساخت و عامل به هم. به این معنی که ساخت به عامل امکان عمل می‌دهد و عامل کمک می‌کند تا ساخت بازتولید شود. دوگانگی ساخت به این معناست که ساخت‌های اجتماعی هم‌زمان، هم بر کنش تأثیر می‌گذارند و هم نتیجه کنش انسانی هستند. ساخت جامعه برای افراد عضو جامعه هم بیرونی است و هم درونی. یعنی بر اساس نظریه دوگانگی ساخت، ساخت در عین اینکه «وادارنده» است، «تواناساز» هم هست. در آن واحد هم محدود می‌کند و هم میدان می‌دهد. وی ساختار را مانع کنش نمی‌داند بلکه بستری می‌داند که کردارهای اجتماعی در آن باز تولید می‌شوند. تفاوت این نظریه با نظریه ساختارگرایان کلاسیک در این نکته است که ساختارگرایان کلاسیک بیشتر بر جنبه محدودکنندگی ساخت تأکید دارند، در حالی که گیدنز علاوه بر ویژگی محدودکنندگی ساخت، بر جنبه تواناسازی آن هم تأکید ویژه دارد [گیدنز، ۱۳۸۴: ۱۹].

به نظر گیدنز، ساختارها و عوامل انسانی پدیده‌های جدا از هم نیستند. از یک طرف ساختارها زمینه عملکرد اجتماعی کنشگران را تعیین می‌کنند و از طرف دیگر، عوامل انسانی با کنش‌های خود شرایط بازتولید ساختارها را فراهم می‌آورند. در اینجا وی هم به جنبه الزام‌آور ساختارها و هم به جنبه خلاقیت کنشگران توجه دارد. البته گیدنز قضیه عاملیت را از نیت‌ها جدا می‌کند. وی عاملیت را به معنی انجام اعمال می‌داند، نه نیاتی که افراد در انجام کارها دارند. بر همین مبنا عاملیت را از نیت جدا می‌کند [کسل، ۱۳۸۳: ۱۳۹]. گیدنز می‌گوید: هر چند برای وقوع هر رخداد اجتماعی به وجود عوامل انسانی نیاز داریم، ولی واقعیت این است که همیشه کنش

کنشگران همان چیزی از آب در نمی‌آید که کنشگر نیت کرده است. چه بسا کنش‌های نیت‌کرده، نتایج ناخواسته و نیت‌نکرده‌ای را به دنبال داشته باشند. لذا باید به آنچه کنشگر در عمل انجام می‌دهد، توجه شود [ریترز، ۱۳۷۷: ۲۴۵].

اهمیت نظریه ساختاربندی گیدنز این است که به نتیجه‌های بدبینانه‌ای که ناظر بر ناتوانی انسان در دگرگونی زندگی مدرن هستند، منتهی نمی‌شود و کنشگران در آن بی‌قدرت نیستند [گیدنز، ۱۳۸۴: ۲۲].

تفاوت نظریه ساختاربندی گیدنز با نظریه ساختارگرایی جامعه‌شناسان کلاسیک این است که در ساختارگرایی، کنشگران یا عوامل انسانی درون ساختار در شکل‌گیری ساختار چندان نقشی ندارند و غالباً تحت تأثیر ساختارها، ناخودآگاه به الزام‌ها و تکالیف ساختاری‌شان عمل می‌کنند. حال آن که در نظریه ساختاربندی گیدنز، عوامل انسانی هر چند در چارچوب ساختارها و تا اندازه‌ای تحت الزام قواعد ساختاری عمل می‌کنند، اما در تغییر، تکمیل و حتی ساخت ساختارهای نو می‌توانند نقش آفرینی کنند [پارکر، ۱۳۸۳: ۲۵].

### نظریه کنش ارتباطی یورگن هابرماس

یورگن هابرماس در سال ۱۹۲۹ در «دسلدورف» آلمان به دنیا آمد. از نظر هابرماس، وبر و مارکس دچار نوعی تقلیل‌گرایی مشترک شده‌اند.



مارکس زبرینا را اقتصاد و فرهنگ را روبنا معرفی می‌کند، در حالی که از دیدگاه هابرماس، فرهنگ از اجزای دانش است که در مبحث نیروهای تولیدی مارکس نادیده گرفته شده است. هابرماس فرهنگ را نوعی کنش ارتباطی زبانی می‌داند که بر مبنای نظر مارکس در قالب فرایندهای اقتصادی تقلیل یافته است. هابرماس در بازسازی اندیشه وبر، با نقد فرایند عقلانیت ابزاری، مفهوم عقلانیت ارتباطی را مطرح می‌کند که از دیدگاه وی فرایندی رهایی‌بخش به حساب می‌آید.

همچنین هابرماس در بازسازی نظریات اندیشمندان مکتب فرانکفورت که خصائص اصلی جامعه مدرن را عقلانیت ابزاری، شیء‌گشتگی، آگاهی کاذب و از دست رفتن معنا و آزادی می‌دانند، در پی یافتن رد پای عقل ارتباطی (توانایی‌های کلامی و ارتباطی) در عصر سلطه عقلانیت ابزاری برمی‌آید. عقلانیت ارتباطی از دیدگاه وی به معنای از میان برداشتن موانعی است که ارتباط را تحریف می‌کنند. به عبارت دیگر، نوعی نظام ارتباطی است که در آن افکار آزادانه ارائه می‌شوند و در برابر انتقاد حق دفاع دارند.

در واقع، عقلانیت موردنظر هابرماس، به واسطه امکان ایجاد ارتباط و گفتگمانی فارغ از فشار بیرونی، تهدید و ترس به وجود می‌آید و مهم‌ترین شروط آن انتقادپذیری و استدلال هستند. در نتیجه، عقلانیت در عرصه کنش ارتباطی به ارتباط رها از سلطه و ارتباط آزاد و باز می‌انجامد و همچنین محدودیت‌های ارتباط را برطرف می‌سازد. البته ایجاد این نوع عقلانیت در جامعه منوط به وجود کنش ارتباطی مبتنی بر توافق و اجماع عقلایی است؛ همچنان که تحقق جامعه اتوپیاپی موردنظر هابرماس نیز در گرو آزادبودن کنشگران در ارتباط با یکدیگر و رسیدن آن‌ها به درک مشترک از راه استدلال و به دور از فشار و محدودیت است.

تأکید هابرماس بر عقلانیت ارتباطی و کنش ارتباطی گامی اساسی است که وی در زمینه پیوند مفاهیم ساختار و عاملیت برداشته است و تلاش می‌کند که این مفاهیم را در نظریه‌ای کلی و جامع ترکیب کند. وی این کار را از طریق پیوند زدن «جهان زیست» یا جهان خردتری که در آن کنشگران ضمن ارتباط با یکدیگر در امور مختلف به تفاهم می‌رسند، با نظام‌های اجتماعی پهن دامن‌تر و خرده نظام‌های آن، ممکن و عملی می‌داند [نوذری، ۱۳۸۱: ۱۵۰ - ۱۴۰].

هابرماس نظریه نظام و کنش خود را در دو سطح کلان و خرد مطرح می‌کند. وی سطح کلان را به سطح نظام اجتماعی به‌عنوان نظام عامی که سیستم‌ها در آن عمل می‌کنند و سطح خرد را به ارتباط بین اعضا و اشخاص و تلاش آن‌ها برای درک و تفاهم بیشتر (جهان زیست که شامل حوزه عمومی و جامعه مدنی می‌شود) مرتبط می‌داند. در سطح کلان، از دیدگاه هابرماس، نظام یا سیستم همان فرایند عقلانیت ابزاری است که حوزه‌های اقتصاد، سیاست و خانواده از جهان زیست را تسخیر کرده است. وی قدرت و پول را عناصر اصلی نظام می‌داند و در انتقاد از جامعه معاصر (سرمایه‌داری پیشرفته) معتقد است: حوزه‌های وسیعی از جهان زیست، درون نظام ذوب و برحسب سیستم اقتصادی و نظام قدرت بازسازی می‌شوند.

از دیدگاه هابرماس، در جوامع صنعتی جدید، کنش معقول و ابزاری، حوزه کنش تفاهمی و ارتباطی را در خود حل می‌کند و اعمال متکی بر محاسبات عقلانیت ابزاری، بخش اعظم کنش‌های افراد را تشکیل می‌دهد. در نتیجه امروزه نظام بر جهان زیست سلطه پیدا کرده و باعث بی‌هنجاری، بیگانگی، شیء‌گونگی، از دست رفتن معنا و تزلزل هویت جمعی در جامعه شده است [مهدوی و مبارکی، ۱۳۸۵: ۲]. اما در سطح خرد، با رویکرد هابرماس، جهان زیست را باید همان جهان معنی، کنش ارتباطی و توافق بین‌ذهنی دانست. جهانی که یک مفهوم مکمل و فضایی است، کنش ارتباطی در آن صورت می‌گیرد و شامل حوزه‌ای از تجربیات فرهنگی است که اساساً قابل درک، ذاتاً آشنا و پایه‌ای برای تمام تجربیات زندگی هستند. وی مؤلفه‌های اساسی جهان زیست را فرهنگ، شخصیت و جامعه می‌داند [بهرامی، ۱۳۸۸: ۸۵ - ۸۴].

به اعتقاد هابرماس، جهان زیست برای اعضای خود سرمایه مشتری را از معارف فرهنگی، الگوهای جامعه‌پذیری، ارزش‌ها و هنجارها (به مثابه سرچشمه‌های سازنده برای عمل ارتباطی که از همان طریق نیز بازتولید می‌شود) فراهم می‌سازد [هابرماس، ۱۳۸۰: ۲۱۶]. بنابراین وی جهان زیست را شالوده جهان‌بینی و مجموعه‌ای از تعاریف و مفاهیم پذیرفته‌شده می‌داند که به اعمال و روابط روزانه ما انسجام می‌بخشند و حدود افق عملی و آگاهی اجتماعی ما را تعیین می‌کنند. در جهان زیست، از یک سو دیالکتیک فرایند فرهنگی، اخلاق و آگاهی، و از سوی دیگر، عقلانیت اقتصادی و اجتماعی، آشکار می‌شوند. با فرایند عقلانی شدن جهان زیست، به تدریج ارزیابی انتقادی جای عناصر جزئی فرهنگ سنتی را می‌گیرد و امکان تفاهم عقلانی بیشتر فراهم می‌آید [بشیریه، ۱۳۷۶: ۲۲۵ - ۲۲۴].

به زعم هابرماس، عقلانیت ارتباطی ریشه در کارکرد زبان برای ایجاد انسجام و تعامل اجتماعی دارد و تضمین‌کننده جهت‌گیری اقدامات ما به سوی فهم و توافق بین‌بینی و بدون کاربرد زور است. این موضوع بشر را قادر می‌سازد، به حفظ و بقای خود همت گمارد [پین، ۱۳۸۲: ۸۲۶]. در واقع، هابرماس کنش ارتباطی را شیوه دیگری از

بازآفرینی جامعه می‌داند و اینکه مفهوم جامعه باید با مفهومی از جهان زیست پیوند یابد تا کنش ارتباطی به منزله یک اصل جامعه‌پذیری جاذبه پیدا کند [پیوزی، ۱۳۷۸: ۱۱۱].

گیدنز با طرح «نظریه ساختاربنندی» به وجود رابطه متقابل دیالکتیکی بین کنش و ساختار معتقد است. وی عاملیت و ساختار را یک پدیده دوجوهی می‌داند، نه دو پدیده جدا از هم. هر کنش اجتماعی دربرگیرنده ساختاری است و هر ساختاری به کنش اجتماعی نیاز دارد و این دو در هم ادغام شده‌اند. البته گیدنز در مسیر خلق نظریه ساختاربنندی به ویژگی «دوگانگی ساختار» هم اشاره دارد. از دیدگاه وی، دوگانگی ساختار به این معناست که ساختارهای اجتماعی هم‌زمان، هم برکنش تأثیر می‌گذارند و هم نتیجه کنش انسانی هستند. ساختار در عین اینکه «وادارنده» است، «تواناساز» هم هست. ولی در نهایت کنشگر توانایی دخل و تصرف در امور را دارد و الزام‌های موجود مانع انتخاب عقلانی او نمی‌شوند.

اما هابرماس در «نظریه تلفیقی‌اش» با عنوان «کنش ارتباطی»، مفهوم «عقلانیت ارتباطی» را مطرح می‌کند. از دیدگاه وی، عقلانیت ارتباطی به معنای از میان برداشتن موانعی است که ارتباط را تحریف می‌کنند. در واقع عقلانیت موردنظر هابرماس، به واسطه امکان ایجاد یک ارتباط و گفت‌وگو فارغ از فشار بیرونی، تهدید و ترس به وجود می‌آید. تأکید هابرماس بر عقلانیت ارتباطی و کنش ارتباطی گامی اساسی است که وی در زمینه پیوند مفاهیم ساختار و عاملیت برداشته است و تلاش می‌کند که این مفاهیم را در نظریه‌های کلی و جامع ترکیب کند. وی این کار را از طریق پیوند زدن «جهان زیست» یا جهان خردتری که در آن کنشگران ضمن ارتباط با یکدیگر در امور مختلف به تفاهم می‌رسند، با نظام‌های اجتماعی پهن دامنه‌تر و خرده‌نظام‌های آن، ممکن و عملی می‌داند.

## خلاصه و نتیجه‌گیری

امروزه استفاده از رویکردهای تلفیقی در تبیین مسائل اجتماعی به رویه‌ای معمول و مقبول تبدیل شده است. قطعاً استفاده از این رویکردها، می‌تواند ما را به نتایج منطقی‌تر، کارآمدتر، واقعی‌تر و کاربردی‌تری در حوزه‌های مختلف اجتماعی رهنمون شود. مطالعات افرادی چون هابرماس، گیدنز، الکساندر، ریتزر، فوکو، بوردیو، کولمن، کالینز و تعدادی دیگر در این زمینه مهم، مطرح و چشمگیر هستند گیدنز با طرح «نظریه ساختاربنندی» به وجود رابطه متقابل دیالکتیکی بین کنش و ساختار معتقد است. وی عاملیت و ساختار را یک پدیده دوجوهی می‌داند، نه دو پدیده جدا از هم. هر کنش اجتماعی دربرگیرنده ساختاری است و هر ساختاری به کنش اجتماعی نیاز دارد و این دو در هم ادغام شده‌اند. البته گیدنز در مسیر خلق نظریه ساختاربنندی به ویژگی «دوگانگی ساختار» هم اشاره دارد. از دیدگاه وی، دوگانگی ساختار به این معناست که ساختارهای اجتماعی هم‌زمان، هم برکنش تأثیر می‌گذارند و هم نتیجه کنش انسانی هستند. ساختار در عین اینکه «وادارنده» است، «تواناساز» هم هست. ولی در نهایت کنشگر توانایی دخل و تصرف در امور را دارد و الزام‌های موجود مانع انتخاب عقلانی او نمی‌شوند.

اما هابرماس در «نظریه تلفیقی‌اش» با عنوان «کنش ارتباطی»، مفهوم «عقلانیت ارتباطی» را مطرح می‌کند. از دیدگاه وی، عقلانیت ارتباطی به

معنای از میان برداشتن موانعی است که ارتباط را تحریف می‌کنند. در واقع عقلانیت موردنظر هابرماس، به واسطه امکان ایجاد یک ارتباط و گفت‌وگو فارغ از فشار بیرونی، تهدید و ترس به وجود می‌آید. تأکید هابرماس بر عقلانیت ارتباطی و کنش ارتباطی گامی اساسی است که وی در زمینه پیوند مفاهیم ساختار و عاملیت برداشته است و تلاش می‌کند که این مفاهیم را در نظریه‌های کلی و جامع ترکیب کند. وی این کار را از طریق پیوند زدن «جهان زیست» یا جهان خردتری که در آن کنشگران ضمن ارتباط با یکدیگر در امور مختلف به تفاهم می‌رسند، با نظام‌های اجتماعی پهن دامنه‌تر و خرده‌نظام‌های آن، ممکن و عملی می‌داند.

## منابع

۱. آزاد ارمکی، تقی (۱۳۷۶). «بحران در جامعه‌شناسی ایران». کیهان فرهنگی. شماره ۱۲۸.
۲. ----- (۱۳۸۱). نظریه‌های جامعه‌شناسی. انتشارات صداوسیما. تهران.
۳. ابازری، یوسف (۱۳۷۷). خرد جامعه‌شناسی. نشر طرح نو. تهران.
۴. استونز، راب (۱۳۷۹). متفکران بزرگ جامعه‌شناسی. ترجمه مهرداد میردامادی. نشر مرکز. تهران.
۵. بشیریه، حسین (۱۳۷۶). تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم (اندیشه‌های مارکسیستی). نشر نی. تهران.
۶. بهرامی، کمیل (۱۳۸۸). نظام نظریه رسانه‌ها. نشر کویر. تهران.
۷. پارکر، جان (۱۳۸۳). ساختاربنندی، ترجمه امیرعباس سعیدی پور. انتشارات آشیان. تهران.
۸. پیرسون، کریستوفر (۱۳۸۰). معنای مدرنیت. ترجمه علی اصغر سعیدی. انتشارات کویر. تهران.
۹. پین، مایکل (۱۳۸۲). فرهنگ اندیشه انتقادی (از روشنگری تا پسامدرنیته)، ترجمه پیمان یزدانجو، نشر مرکز، تهران.
۱۰. پیوزی، مایکل (۱۳۷۸). یورگن هابرماس، ترجمه احمد تدین، نشر هرمس، تهران.
۱۱. ریتزر، جورج (۱۳۷۷). نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات علمی، تهران.
۱۲. سیدمن، استیون (۱۳۹۱). کشاکش آرا در جامعه‌شناسی. ترجمه هادی جلیلی. نشر نی. تهران.
۱۳. کسل، فیلیپ (۱۳۸۳). چکیده آثار آنتونی گیدنز، ترجمه حسن چاوشیان. انتشارات قفتوس. تهران.
۱۴. کوئن، بروس (۱۳۷۲). درآمدی به جامعه‌شناسی. ترجمه محسن ثلاثی. نشر فرهنگ معاصر. تهران.
۱۵. گیدنز، آنتونی (۱۳۷۷). جامعه‌شناسی. پیش درآمدی انتقادی، ترجمه ابوطالب فنبای. نشر دانشگاه شیراز.
۱۶. ----- (۱۳۸۴). چشم‌اندازهای جهانی. ترجمه محمدرضا جلابی پور. انتشارات طرح نو. تهران.
۱۷. ----- (۱۳۷۸). سیاست، جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی. ترجمه منوچهر صبوری. نشر نی. تهران.
۱۸. مولان، باب (۱۳۸۰). نظر جامعه‌شناسان در مورد جامعه‌شناسی. ترجمه یوسف نراقی. انتشارات اطلاعات. تهران.
۱۹. مهدوی، محمدصادق و مبارکی، محمد (۱۳۸۵). «تحلیل نظریه کنش ارتباطی هابرماس». فصلنامه علمی و پژوهشی علوم اجتماعی. شماره ۸.
۲۰. نوذری، حسینعلی (۱۳۸۱). بازخوانی هابرماس. نشر چشمه. تهران.
۲۱. هابرماس، یورگن (۱۳۸۰). جهانی‌شدن و آینده دموکراسی. ترجمه کمال پولادی. نشر مرکز. تهران.